

تولد دیگر



همه هستی من آیه تاریکیست
که ترا در خود تکرارکنان
به سحرگاه شکفتن ها و رستن های ابدی خواهد برد
من در این آیه ترا آه کشیدم، آه
من در این آیه ترا
به درخت و آب و آتش پیوند زدم

زندگی شاید
یک خیابان درازست که هرروز زنی با زنبیلی از آن می گذرد
زندگی شاید
ریسمانیست که مردی با آن خود را از شاخه می آویزد
زندگی شاید طفلیست که از مدرسه بر می گردد
زندگی شاید افروختن سیگاری باشد، در فاصله رختناک دو هم‌آغوشی
یا نگاه گیج رهگذری باشد
که کلاه از سر برمی دارد
و به یک رهگذر دیگر با لبخندی بی معنی می گوید "صبح بخیر"

زندگی شاید آن لحظه مسدودیت
که نگاه من در نی چشمان تو خود را ویران می سازد
و در این حسی است
که من آن را با ادراک ماه و با دریافت ظلمت خواهم آمیخت

در اتاقی که به اندازه یک تنهائیست
دل من
که به اندازه یک عشقست
به بهانه های ساده خوشبختی خود می نگرد
به زوال زیبای گل ها در گلدان
به نهالی که تو در باغچه خانه مان کاشته ای
و به آواز قناری ها
که به اندازه یک پنجره می خوانند

آه ...
سهم من اینست
سهم من اینست
سهم من
آسمانیست که آویختن پرده ای ام را از من می گیرد
سهم من پائین رفتن از یک پله متروکست
و به چیزی در پوسیدگی و غربت واصل گشتن
سهم من گردش حزن آلودی در باغ خاطره هاست
و در اندوه صدائی جان دادن که به من می گوید:
"دستهایت را
دوست می دارم"

دسته‌ایم را در باغچه می کارم
سبز خواهم شد، می دانم، می دانم، می دانم
و پرستوها در گودی انگشتان جوهریم
تخم خواهند گذاشت

گوشواری به دو گوشم می آویزم
از دو گیلای سرخ همزاد
و به ناخن هایم برگ گل کوکب می چسبانم
کوچه ای هست که در آنجا
پسرانی که به من عاشق بودند، هنوز
با همان موهای درهم و گردن های باریک و پاهای لاغر
به تبسم های معصوم دخترکی می اندیشند که یکشب او را
باد با خود برد

کوچه ای هست که قلب من آنرا
از محله های کودکیم دزدیده ست

سفر حجمی در خط زمان
و به حجمی خط خشک زمان را آبستن کردن
حجمی از تصویری آگاه
که ز مهمانی یک آینه برمی گردد
و بدینسانست
که کسی می میرد
و کسی می ماند

هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودالی می ریزد، مرواریدی صید نخواهد کرد

من پری کوچک غمگینی را
می شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد
و دلش را در یک نی لبک چوبین
می نوازد ، آرام، آرام
پری کوچک غمگینی
که شب از یک بوسه می میرد
و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد

فروغ فرخزاد